

هر کسی از ظن خود شد بار من  
سر من از ناله من دور نیست  
تن زجان و جان ز تن مستور نیست  
وز درون من نجست اسرار من  
لیک چشم و گوش را آن نور نیست  
لیک کس را دید جان دستور نیست

داستان مورچه و شتر بار کش مناسب حال بنده است که با فسانه گویند شتری گرانبار مورچه‌گان را زیر پای خود بی‌محابا میکوفت. یکی از مورچه‌ها با اعتراض گفت: مگر چه خبر است که این طور مست و لایعقل عزیزان ما را لگدمال میکنی؟ شتر گفت مگر نمی‌بینی بیست تن بار شتر وار بردوش من است، مورچه گفت عجباً من از ساعتی پیش تا کنون صد تن بار از راه دور بلانه کشیده و احدی را زیر پای نسپرده‌ام اشتر با تعجب پرسید تو با این جثه ضعیف صد تن بار برده‌ای؟ مورچه جواب داد آری، اما من بسنگ خودمان که مخصوص مورچه‌گانست می‌گویم و تو بسنگ شتر وار فکر میکنی.

خلاصه بنده نیز اگر بحث پیرامن افکار و عقاید و مسلک مخصوص مولانا را بر عهده گرفته‌ام بر سبیل سنگ مورچه‌گانست که آنرا با میزان روح کوچک و فکر ضعیف ناتوان خود سنجیده و تشخیص داده‌ام، و گرنه او کجا و ما کجا؟ «بر تنابد کوه را يك بر كك گاه»

### مولوی شمس تبریزی را معرفی میکنند

ببخشید... در تحت تأثیر مثنوی از این شاخ بآن شاخ میبرم (الكلام بجر- الکلام) ، میدانید این مصراع که خواندم از کجاست؛ مربوط است به یکی از قسمتهای پر شور و حال اوائل مثنوی که پنداری از مولوی میخواهند معشوق خود شمس‌الدین تبریزی را معرفی کند، و این معنی بصورت سؤال و جواب سه بار تکرار میشود و مولوی هر دفعه بی‌بیانی دلنشین در ظاهر از تعریف شمس تن میزند و در واقع او را با ابلغ عبارات معرفی میکند و آخر بار میگوید:

«بر تنابد کوه را يك بر كك گاه».

یعنی ترا طاقت تجلی حقیقت شمس نیست و مثل او با ما مثل آفتاب و  
 شب‌نم ضعیف است که تاب اشراق آفتاب را ندارد، بمعنی اینکه آفتاب طلوع کرد  
 وجود شب‌نم محو و نابود میگردد. بد نیست که عین گفتار مولانا را بشنوید:

چون حدیث روی شمس‌الدین رسید  
 واجب آمد چونکه بر دم نام او  
 این نفس، جان، دامن بر تافته است  
 کز برای حق صحبت سالها  
 تا زمین و آسمان خندان شود  
 شمس چارم آسمان رو در کشید  
 شرح کردن رمزی از انعام او  
 بوی پیراهان یوسف یافته است  
 بازگو رمزی از آن خوش حالها  
 عقل و روح دیده صد چندان شود

\*\*\*

گفتم ای دور او فتاده از حبیب  
 لا تکلفنی فانی فی الفنا  
 کل شیئی قاله غیر المفیق  
 من چگویم يك رگم هشیار نیست  
 خود ثنا گفتن ز من ترك ثناست  
 شرح این هجران و این خون جگر  
 همچو بیماری که دور است از طیب  
 کلت افهامی فلا احصى ثنا  
 ان تکلف او تصلف لایلیق  
 شرح آن یاری که او را یار نیست  
 کاین دلیل هستی و هستی خطاست  
 این زمان بگذار تا وقت دگر

\*\*\*

قال اطعمنی فانی جامع  
 صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق  
 تو مگر خود مرد صوفی نیستی  
 و اعتجل فالوقت سیف قاطع  
 نیست فردا گفتن از شرط طریق  
 نقد را از نسبه خیزد نیستی

\*\*\*

گفتمش پوشیده خوشتر سر یار  
 خوشتر آن باشد که سر دلبران  
 خود تو در ضمن حکایت گوش دار  
 گفته آید در حدیث دیگران

\* \* \*

گفت مکشوف و برهنه بی غلول  
 پرده بردار و برهنه گو که من  
 بازگو رنجم مده ای بوالفضول  
 می نکنجم با صنم در پیرهن

\* \* \*

گفتم ار عریان شود او در عیان  
 آرزو میخواه لیک اندازه خواه  
 آفتابی کز وی این عالم فروخت  
 گر نخواهی خون دل و جان جهان  
 فتنه و آشوب و خونریزی مجو  
 نی تو مائی نی کنارت نی میان  
 بر نتابد کوه را یک برك گاه  
 اندکی گر بیش آمد جمله سوخت  
 لب ببند و دیده بردوز این زمان  
 بیش ازین از شمس تبریزی مگو

### مولوی با شمس یگیت ، با اتحاد در تجلی و ظهور

عین این تقریر و بیان که از مولانا در تعریف شمس الدین تبریزی شنیدید  
 وصف الحال خود مولوی است که در نظر حقیقت بین با شمس تبریزی یکی است  
 «متحد جانهای شیران خداست»، آری مولوی همان شمس و شمس همین مولوی است  
 با اتحاد ظاهر و مظهر در تجلی و ظهور، یا با استحالة وجودی همچون حدیده محماتة یا  
 بطریق فنای لامتعصل در متصل و اضمحلال معدوم در موجود و محو شدن سایه در  
 نور، یا بگونه انطواء و فنای وجود ضعیف در قوی و ناقص در کامل نظیر اتحاد جنس  
 و فصل منطقی و هیولی و صورت فلسفی، نه بشکل تناسخ و حلول و یا بمسلك وحدت  
 موجود (وحدت موجود غیر از وحدت وجود است) که در این باره گفتنی ها بسیار است  
 و فعلا فرصت گفتار نیست، همین اندازه میگویم از قول خود مولوی در مثال اتحاد ظاهر  
 و مظهر و نایب و منوب عنه :

ما رمیت از رمیت خوانده بی  
 لیک جسمی در تجزی مانده بی

\* \* \*

دو مگوی و در مدان و دو مخوان  
 بنده را در خواجه خود محدودان



گر دو پنداری قبیح آید نه خوب  
پیش او يك گشت کز صورت پرست

گوید او من آتشم من آتشم  
ریش تشبیه و مشبه را بخند  
بر لب دریا خمش کن لب گزان

کم شود از مرد وصف مردمی  
زین سری نه، ز آن سری گفته بود

مخصوصاً در قسمت اول که اتحاد ظاهر و مظهر باشد خوب دقت کنید که روح  
مسلك و جان طریقه مولوی است و بسیاری از مشکلات مثنوی بفهمیدن همین اصل  
اساسی حل میشود و در فصول بعد مفصل تر بحث خواهم کرد

یا اینکه من از اصطلاح بافی بموقع در اثناء مکالمات که نوعی از فضل فروشی  
محسوب میشود جداً احتراز دارم، و مخصوصاً در این مجمع که حول محور نام خداوند  
حال، باید حال صرف باشد نه قیل و قال، نمیخواستم وقت و حال شنوندگان عزیز را  
باستماع مصطلحات فلسفه و عرفان که مخصوص مجالس درس و بحث این عاوم است  
شوریده کنم که (آفت ادراك آن حالست، قال) - اما چه چاره که ما در عوض حقایق  
واقعی بهمین اصطلاحات لفظی عادت کرده و قانع شده ایم!

### رجعت و تناسخ در گفته های مولوی

اما مسأله رجعت و تناسخ (با اختلافی که ما بین این دو امر هست) مانند  
مسأله جبر و تفویض و قضا و قدر یکی از معماهای افکار متشابه مولوی و سایر عرفای  
بزرگست که باید در آن باره مستقلاً بحث و تحقیق کرد برای اینکه گفتارهای ظاهراً

متناقض و شاید در واقع متلازم و متوافق از ایشان بسیار دیده میشود - هر چه هست بنده عجمالاً وارد این مبحث نمیشوم و فقط برای اینکه خوانندگان مثنوی را یاد آوری کرده باشم بنخواندن چند بیت که دو نمونه از دو مجلد آن کتابست قناعت و مطالعه و غوررسی در این اشعار و نظایر آنرا بر عهده محققان حوالت میکنم :

۱- در مجلد سوم از قول حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام در جواب حق تعالی که اگر خواهی بدعای تو مردگان را زنده سازم :

گفت موسی این جهان مردن است

آن جهان انگیز کآنها روشن است

این فنا جا ، چون جهان بود، نیست

باز گشت عاربت پس سود، نیست

یعنی چون این جهان جای مرگ و فناست و محل دوام و بقاء نیست ، عود باین نشاء و تجدید حیات عاربت که باز بمرک و فنا منتهی خواهد شد چه سود میبخشد

۲- در اوائل مجلد پنجم اشعار و تمثیلات دقیق دارد درباره تکامل روح انسانی یا ولادت ثانیه ( بقول عرفا وارباب سیر و سلوک ) و تبدیل ماهیات بتصرف مشایخ و اولیاء حق که ممکن است در ضمن اشاراتش دو نکته بزرگ را استنباط کنیم یکی تاثیر صور اعیان ثابته در افسراد نوع ، دیگر بعضی انواع رجعت و عود ارواح که مورد گفتگوی ماست :

فضل حق با آنکه او کز می تند

عاقبت زین جمله پاکش میکند

آب چون پیکار کرد و شد نجس

تا چنان شد کآب را رد کرد حس

حق بیردش باز در بحر صواب

تا بشتش از گرم آن آب آب

سال دیگر آمد او دامن کشان

هی کجما بودی بدریای خوشان

من نجس زاینجا شدم پاک آمدم

بستم خلعت سوی خاک آمدم

این استنباطها شاید از بطون سبعة اشعار مثنوی باشد که خود مولوی آنرا  
قرآن کریم تشبیه کرده است :

همچو قرآن کو بمعنی هفت توست

خاص را و عام را مطعم در اوست

نگویید که فلانی از اشعار قبل و بعد این قسمت مطلع نبوده و ندانسته است  
که خود مولوی در هجده بیت بعد تمثیل آب را تفسیر میکند :

خود غرض زین آب، جان اولیاست

کو غسل تیرگی های شامت

چون شود تیره ز غسل اهل فرش

باز گردد سوی پاکی بخش عرش

چه اتفاقاً این تفسیر مبتنی است بر امکان استحاله و تبدل ارواح که آنرا  
ولادت ثانیه میگویند، و ولادت ثانیه با رجعت روحانی یکی است .

اما اینکه مولوی فقط باین نوع از رجعت معتقد است یا بر رجعت جسمانی  
نیز اعتقاد دارد و اقوال سایر عرفا و فلاسفه و متشرعان در این امر و همچنین مسأله  
تناسخ بانحاء و شقوق مختلف آن، موکول بفرصت وسیع تر و گفتارهای دیگر است که فعلاً  
برای بنده میسر نیست و شایسته از باب تحقیق است که در این مسائل غوررسی کامل کنند

### غزل مستزاد معروف از مولوی نیست

ضمناً یاد آور میشوم که غزل مستزاد معروف که اغلب بنام مولوی میخوانند  
و از آن عقیده تناسخ استنباط میکنند، ابدأ مربوط بمولانا نیست و از مباحثات دیوان

شمس است ، و آنکپی صریح در آن عقیده نیست بلکه با تاویلات عرفانی محتمل وجود دیگر  
از انواع رجعت و عود ارواح است که با تناسخ معهود در اذهان عمومی بسیار فرق دارد .  
هر لحظه بشکل آن بت عیار بر آمد

دل برد و نهان شد . . . الخ

از جمله دلایل الحاقی بودن آن کلمه (رومی) است که بطور تخلص در مقطع

غزل آمده و مولانا هرگز با این تخلص شعر نساخته است :

رومی سخن کفر ن گفته است و نکوید

منکر مشویدش . . . الخ

**مثنوی در میان کتب شعر و عرفان و مولوی ما بین شعرا و عرفای گانه و بی همتاست**

شاهکار آثار مولوی که خلاصه و زبده عقاید و افکار و حاصل يك عمر

تحقیقات علمی و سیر و سلوک روحانی وی در آن درج شده کتاب معروف مثنوی است .

اما مثنوی کتاب عادی نیست و در نوع خود منحصر بفر داست ، نه شبیه دو اوین

و منظومات شعرا از قبیل شاهنامه فردوسی و دیوان خاقانی و انوری است ، نه از نوع

کتب عرفانی مانند شرح قصوص ، فتوحات محیی الدین ، رساله قشیریّه ، قوت-

القلوب ابوطالب مکی ، عوارف المعارف سهروردی و نظایر آن .

چنانکه طریقه و مسلك مولوی نیز نه بطریقه عرفا و متصوفه معمولی مشابهت

دارد ، و نه با اصول متشرعه ظاهری ، و نه با مسلك سایر شعرا و عرفا و فلاسفه که تا کنون

شناخته و آثار آنها را خوانده و دیده ایم .

**تشبیه مثنوی بکتب آسمانی**

خود مولوی این کتاب را بسر لوحه کتب آسمانی یعنی قرآن مجید تشبیه

میکند ، از این جهت که دارای هفت بطن یا هفت پوست - یعنی در زیر پرده های عباراتش

معانی و اسرار تو در تو نهفته است و هر کس بقدر فهم و استعداد خود از آن سرچشمه فیض

سیراب میگردد .

و این عدد هفت بطن با « نزل القرآن علی سبعة احرف » جزو اعداد تامه است که در مقام تکثیر گفته میشود نه اینکه مراد عدد ۷ باشد بی کم و زیاد . چه ممکنست رموز و اسرار مندرج در آیات کریمه بیش ازین مقدار باشد.

ناطق کامل چو خـوانباشی بود

بر سر خوانش ز هر آشی بود

تا نمـاند هیچ مهمان بی نوا

هر کسی یابد غذای خود جدا

همچو قرآن کو بمعنی هفت توست

خاص را و عام را مطعم در اوست

یا باین مناسبت آنرا بقرآن کریم مانند میکنند که ( یضل به کثیراً و یهدی

به کثیراً و لایضل به الا الفاسقین )

صورتش ضال است و هادی معنوی

پس ز نقش لفظهای مثنوی

هادی بعضی و بعضی را مضل

در نبی فرمود کاین قرآن ز دل

یا باین مناسبت که مورد طعنه کافران واقع شد و ندانستند که این سخن حق است.

تا قیامت میزند قرآن ندا

هر مرا افسانه میپنداشتید

کای گروه چهل را گشته ندا

تخم طعن و کافری میکاشتید

اتفاقاً تمام مثنوی در حول و حوش قرآن کریم و احادیث نبوی می گردد و

شاید قرب پانزده جزو که نصف قرآن است بتصریح یا تلمیح در این کتاب تفسیر و

تأویل شده باشد، پس از این جهت نیز می توانیم آنرا فرزند کتاب آسمانی بخوانیم ،

چنانکه خود مولوی فرزند معنوی و تربیت شده آن مکتب روحانی بود

### مطالب مثنوی

مطالبی که در کتاب مثنوی درج شده يك قسمش محصول تحصیلات عمیق و

تدرب متمادی مولوی در علوم اسلامی شامل فقه و حدیث و تفسیر و فلسفه و کلام و عرفان



است، که از این قسمت بر سبیل مقدمه و استطراد برای منظور و هدف عالیتری استفاده کرده است. اما جان کلام و مقصود اصلی او بیان رموز و اسرار است که از قیل و قال مدرسه و درس و بحث فنون اکتسابی بدست نمی آید و تنها وسیله اش مدد توفیق الهی و هدایت ربانی است و این همان علم است که فرمودند «نور یقذفه الله فی قلب من یشاء» و در آیت کریمه خوانده آید «من لم یجعل الله له نوراً فماله من نور».

این رموز و اسرار از مبدأ فیض الهی بر قلب نورانی مستعد مولوی افاضه و القاء شده و بصورت شعر موزون مثنوی در آمده است. و از این جهت نیز اگر آنرا بکتاب آسمانی تشبیه کنیم چندان راه گزاف و مبالغه نپیموده ایم، مخصوصاً با تفسیری که خود مولوی برای وحی و الهام می کند.

### وحی و الهام بعقیده مولوی

وحی و الهام بعقیده مولوی عبارتست از القاء امری از غیب در خاطر بدون وسایط محسوس خارجی، و این معنی اختصاص بانسان و طبقة انبیاء و اولیاء ندارد بلکه عموم موجودات زنده جان دار بهدایت تکوینی از مغز غیب وحی می گیرند، و بهمین معنی در قرآن کریم آمده است «واوحی ربك الی النحل: سورة نحل» و «واوحینا الی ام موسی: سورة قصص» جز اینکه مراتب وحی متفاوت، و موجودات هم در استعداد گرفتن وحی مختلفند. چون انسان بر سایر موجودات عنصری فضیلت دارد و مصداق (ولقد کرّمنا بنی آدم) است درجه وحی او از سایر حیوانات عالیتراست، و هر قدر صفای روح او بیشتر باشد وحی او روشنتر و اسرار غیب در قلب او متجلی تر خواهد بود و بهمین نسبت چون انبیاء بر گزیده افراد بشرند بدرجتی از وحی اختصاص دارند که دیگر افراد از آن بی نصیب اند.

بنده در این مورد نیز بنقل گفتار مولوی اکتفا می کنم و تحقیق در این مسأله را بر عهده کتب فلسفه و کلام می گذارم:

در مجلد چهارم ضمن داستان با یزید بسطامی که خبر از ولادت شیخ ابوالحسن خرقانی داد و پیش از سالها نشان صورت و سبورت او را نیک بیان کرد می گوید:

نی نجوم است و نه رمل است و نه خواب  
و حی حق و الله اعلم با لصواب  
از پی رو پوش عامه در بیان  
و حی دل گویند او را صوفیان  
و حی دل گیرش که منزلگاه او است  
چون خطا باشد که دل آگاه اوست  
مؤمننا ينظر بنور الله شدي  
از خطا و سهو بیرون آمدی



باز جای دیگر در همین مجلد

هر دل ارسامع بدی و حی نهان حرف و صوتی کی بدی اندر میان  
در مجلدات دیگر هم در این باره سخن گفته است:  
گیرم این وحی نبی کنجور نیست  
هم کم از وحی دل زنبور نیست  
چونکه اوحی الرب الی النمل آمده است  
خانه وحیش پر از حلوا شده است  
اینکه کرمناست بالا میرود  
وحیش از زنبور کی کمتر بود  
(ج ۵)



تا بگوشت آید از گردون خروش  
و حی چبود، گفتن از حس نهان

پنبه و سواس بیرون کن ز گوش  
بس محل وحی گردد گوش جان

گوش جان و چشم جان ، جز این حس است

گوش عقل و گوش حس . ز آن مفلس است

(ج ۱)



وحی حق دان آن فراست رانه و هم نور دل از لوح کل کرده است فهم

(ج ۶)

### مقایسه مولوی با سنائی و عطار

سخن در این بود که مولوی مابین شعرا و عرفا ، و مثنوی او در میان کتب شعر و عرفان یگانه و بی همتاست . اکنون میخواهم این جمله را علاوه کنم که اگر بخواهیم نمودار افکار و عقاید مندرج در مثنوی را ( نه طریقه خاص مخصوص مولوی که از سایر طرق و مسالک عرفانی بکلی ممتاز و منحصر بفرده است ) در نوشته های پیش از وی جست و جو کنیم منحصراً باید با آثار حکیم سنائی و شیخ عطار بخصوص دو شاهکار منظوم ایشان که بنام *حدیقة الحقیقه* و *منطق الطیر* مشهور است توجه داشته باشیم ،

این راهنمایی هم از خود مولوی است که در مثنوی و غزلیاتش مکرراً از این دو شاعر دانشمند بزرگوار مخصوصاً از سنائی بهمین اسم یا بعناوین دیگر از قبیل حکیم غزنوی ، حکیم برده‌یی ، حکیم خوش دهن ، حکیم کامیار و امثال آن نام برده و اشعار ایشان را بتلمیح اقتباس کرده یا عیناً متن تحقیقات خود قرار داده است . برای این امر کافی است که فقط بمجلد اول مثنوی مراجعه کنید ، بعد از سی‌چهل صفحه که از آغاز کتاب میگذرد این بیت عطار را عنوان مطالب خود قرار دهد :

تو صاحب نفسی ای غافل میان خاک خون میخور

که صاحب دل اگر زهری خورد آن انگبین باشد

(ج ۱ ص ۴۳ طبع علاءالدوله و میرزا محمود)

و بعد از آن در چند موضع بفواصل کم از سنائی نام میبرد و اشعار او را که  
بعضی از حدیقه و بعضی از قصاید و غزلیات اوست نقل میکند از این قبیل :

بهرچ از راه و امانی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهرچه از دوست دور افتی چه زشت آن نقش و چه زیبا

(ص ۴۶)

چون نداری کرد بد خوبی مگرد

سخت آید چشم نا بینا و درد

(ص ۵۰)

کار فرمای آسمان جهان

کوه های بلند و صحرا هاست

(ص ۵۳)

سر همانجا نه که باده خورده بی

(ص ۹۰)

ناز را رویی بیاید همچو ورد

زشت باشد روی نا زیبا و ناز

آسمانهاست در ولایت جان

در ره روح پست و بالا هاست

بشنو الفاظ حکیم برده بی

و همچنین در سایر مجلدات مثنوی بعنوانین مختلف مانند :

بشنو از قول سنائی در رموز .... (ج ۱) -

بشنو این پند از حکیم غزنوی .... (ج ۱) -

آنچنان گوید حکیم غزنوی .... (ج ۳) -

بس نکو گفت آن حکیم کامیار .... (ج ۴) -

زین کند نفرین حکیم خوش دهن .... (ج ۴) -

راست گفته است آن شه شیرین زبان .... (ج ۴) -

از حکیم غزنوی بشنو تمام

ترك جوشی کرده ام من نیم خام

(ج ۴)

علاوه بر آنچه گفتیم این قبیل گفتارها را نیز بمولوی نسبت میدهند که فرمود

« ما از بی سنائی و عطار آمدیم » یا :

هفت شهر عشق را عطار گشت

ما هنوز اندر خم يك كوچه ایم ؟

بنده این جسارت و دلیری را ندارم که در مقام مقایسه آن سه مرد بزرگ بر آیم و با ترازوی مثقالی فکر کم عیار که کفه های سبک سنگش به نخ بوسیده او هام آویخته است، خروارهای طلا و نقره را وزن کنم - فقط در این مورد دریافت خودم را می گویم و در حقیقت خودم را می سنجم و مقدار فکر و فهم خودم را بیان می کنم ، اتفاقاً اغلب مقایسه ها و سنجش ها که درباره اشخاص بزرگ میشود از همین قبیل است .

یعنی وزن حقیقی خودمان را بدست میدهیم و پیش خود خیال میکنیم که قدر و پایه آن اشخاص را معلوم کرده ایم (!)

درست است که مولوی در میان شعر او عرفای قبل از خودش بیش از همه بسنائی و عطار نظر داشته و سنجیت فکری او با ایشان بیشتر از دیگران بوده است .

اما توافق فکری و اعتقادی در عده بی از مسائل مشترک فیه مذهبی و اخلاقی و عرفانی دلیل بر اتحاد در همه افکار و عقاید و احوال نمیشود ، برای اینکه قضیه موجب جزئیة نتیجه کلیه نمی باشد - و بعضی اینک می بینیم مولوی از سنائی و عطار با تجلیل نام میبرد و بگفته های ایشان ارزش استدلال و استشهاد میدهد نمیتوانیم حکم کنیم که همه عقاید و افکار و شخصیت روحانی و مسلك و طریقه نهائی و ارزش اثر او، در جمیع جهات با ایشان یکی است ، بلکه هر کدام دارای شخصیت و هویت ممتاز ادبی و عرفانی هستند که در معرفی و مقایسه ایشان با یکدیگر باید آنرا مورد توجه و مطمح نظر قرار داد . حال بینیم که از این تجزیه و تحلیل چه نتیجه بدست می آید .

۱ - امتیاز مولوی از سایر شعرا و عرفا بصنعت لفظی شعر و سخن پردازی نیست . برای اینکه خود او این مقصود را نداشته است و از این جهت میگوید .

گویدم مندیش جز دیدار من

قافیه اندیشم و دلدار من



طوطیان عام از آن خور بسته طرف

طوطیان خاص را قندی است ژرف

کی چند درویش صورت ز آن نکات (زکات : نخ) معنی است آن نه فعولن فاعلات  
هر چند در خلال مثنوی اشعار ساخته که از جهت بلاغت و متانت لفظی همسنگ  
شاهنامه فردوسی و حدیقه سنائی باشد بسیار یافته میشود، اما پیداست که طبیعی و بی  
تکلف آمده و همت و قصد گوینده مصروف این امر نبوده است، و شاید همین سادگی و  
بی بندوباری، مشخص سبک شعر مولوی و موجب ملاحظت منظومات او شده باشد. اما حدیقه  
سنائی انصافاً از این جهت در نوع خود دیکتا و بی نظیر است؛ برای اینکه از نظر تصنع لفظی که  
از آن بجزالت و فخامت اسلوب تعبیر میکنند هیچ طرف مقایسه با مثنوی و منطق الطیر نیست.  
۲- اسرار و رموز علم و معرفت که مثنوی از این قسمت مالا مال است  
بتنهایی موجب امتیاز و شخصیت مولوی نمیشود، چرا که از این سنخ افکار عالی در  
حدیقه و منطق الطیر بلکه در سایر آثار عرفا و دانشمندان قدیم نیز فراوان یافته میشود  
پس شخصیت ممتاز مولوی باین جهت نیز نیست.

۳- عمده امتیاز او بدو چیز است، یکی شور و حالی که در اشعار مثنوی موج  
میزند، دیگر طریقه اختصاصی و مسلک نهائی یا فعلیت اخیر که مولانا را پس از اتصال  
بشمس تبریزی دست داد و آثارش در سر تا پای مثنوی منعکس و جلوه گراست.

واضح و بی پرده عرض کنم من هر قدر جست و جو کرده، اثری از این دو چیز  
در منظومات سنائی و عطار نیافته با نفهمیده ام.

دریای طوفانی پر جوش و خروش مثنوی کجا، و ساحل آرام ساکت حدیقه  
و منطق الطیر کجا (؟)

مسأله وحدت وجود و تجلی حق در مظاهر عینی که پایه و اساس اصلی منطق  
الطیر و سایر آثار عطار بر آن نهاده شده و در مثنوی جزو فروع مسائل آمده است، با  
مسأله اتحاد ظاهر و مظهر که هدف و منظور اصلی مولوی است خیلی فرق دارد

من نمیگویم کدام درست میگویند همین قدر عرض میکنم عطار میگوید :

عرش بر آبست و عالم بر هواست      بگذر از آب و هوا جمله خداست

عرش و عالم جز طلسمی بیش نیست      اوست بس، این جمله اسمی بیش نیست

هر چه هست حال بنده چنین بود که عرض کردم ، اکنون این حال را بر  
 قصورفهم و فراست من حمل کنید یا بر عمق افکار مولوی ، منتظرید ...

### تفسیر یکی از ابیات مثنوی

میخواهید اینجا مثال برای معانی تو در تو که برسبیل انتقال افکار و تداعی  
 معانی بذهن میآید برای شما ذکر کنم .  
 مولوی در مجلد چهارم ضمن قصه آن پادشاه زاده که پادشاهی حقیقی بوی  
 روی نمود در چند بیت فلسفه مرگ و فنای موجودات امکانی را ذکر میکند از  
 جمله میگوید :

چون فنا را شد سبب بی منتها پس کدامین راه را بندیم ما  
 یعنی مرگ و فنای ما حتمی است و بشر قادر نیست که جلو تمام آفات حیات  
 و اسباب مرگ و فنا را بگیرد و این احتیاطها و بهداشتها بر فرض که فایده بی داشته  
 باشد در جنب امراض و علل و خطرهای محسوس و نامحسوس زندگی بسیار کم و ناچیز  
 است و علم و قدرت بشر بجای گیری و دفع همه این آفات رسا نیست باین دلیل که :  
 علم و اختیار بشر محدود است و بالضروره اثرش محدود و ممتناهی خواهد بود  
 اما آفات و اسباب فنا نامتناهی است و انطباق ممتناهی بر نامتناهی ، عقلاً ممتنع و محال  
 است . پس ما نمیتوانیم همه راههای فنا و نیستی خود را مسدود کنیم .



تا اینجا از حدود مدلول ظاهر شعر خارج نبود - اما در این حال خود  
 بنمود این سؤال و جواب پیش میآید که در این صورت تکلیف انسان چیست ؟  
 چاره او این است که در مقابل قضای حتمی و اجل موعود یعنی حیات و مرگ  
 طبیعی که لازمه هر موجود حادثی است ، تسلیم صرف یا معتقد باشد که مرگ تبدیل  
 صورت است نه فنا و نیستی محض ، و از این جهت بیم و هراس را بر خود مستولی  
 نکند - اما در مقابل آفات و اسباب قاطع حیات که پیش از عمر طبیعی دست میدهد

و آنرا اجل انصرافی میگویند. چاره بشر این است که خود را بقدرت و علم نامتناهی پیوند بدهد. تا آن علم و قدرت نامحدود جلو آفات و اسباب نامحدود را بگیرد.

و آن طور علم و قدرت منحصر است بذات واجب الوجود تعالی شانه و پیوند بشر بآن ذات، توکل و ایمان باوست، که باید انسان مؤمن بآن ذات باشد و حفظ خود را بدست عنایت او بسپارد.

پس باین برهان دو چیز ضمناً ثابت میشود یکی مبدأ واجب الوجود که دارای علم و قدرت و اراده نامتناهی است، دیگر ضرورت ایمان و خداپرستی برای بشری که طالب آرامش و سکون خاطر باشد.

شاید بگویید اصلاً معنی شعر همین است که ما از اول آنرا خوب نفهمیده و هضم نکرده بودیم.

عرض میکنم :

معنی چند تو و چند بطن همین است که چون بنکته تازه بر خورد کردی فکر میکنی که داخل مدلول و مقصود اصلی جمله است، چه بقول امام محمد غزالی رحمه الله ممکن است ظاهر جمله و تأویل آن هر دو در عرض یکدیگر مورد قصد و توجه گوینده باشد

مثلاً در خطاب (فاخلع نعلیک) بعضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام هم کردن کفش از پای، مراد بود و هم قطع علاقه کردن از تعلقات دنیوی.

فرق میان این معنی که غزالی میگوید با صنعت ایهام و توریه و استخدام که داخل فن بدیع است؛ و همچنین استعمال لفظ در اکثر از معنی واحد که جزو مباحث الفاظ اصول فقه از آن گفتگو میکنند، محتاج بشرح مفصلی است که ما را از اصل مقصود باز می دارد. باین سبب وارد آن مباحث نمی شویم و بمطالب مهم تر میپردازیم.



## سبب ابهام و پیچیدگی مطالب مثنوی و طریقه و مسالك مولوی

علل و اسباب ابهام و پیچیدگی اسرار مثنوی و طریقه و مسالك مخصوص مولوی اموری است که فهرست وار ذکر می کنم :

۱- سبب اول همانست که در ضمن مطالب قبل گفته شد: مثنوی کتاب عادی معمولی از جنس دوازین شعر او کتب عرفانی نیست، بلکه متضمن اسرار و دقایق تو در تو است که فهمش برای همه کس بزودی دست نمی دهد.

۲- ظاهر قصه ها و قسمتی از اشعار مثنوی را کسانی که سواد فارسی و مایه عربی داشته باشند می فهمند اما فهم دقایق آن علاوه بر ذوق و فهم فطری محتاج بدانستن فلسفه و کلام و تفسیر و فقه و عرفان و عربیت و ادبیت کامل است و اجتماع این امور در يك نفر مخصوصاً در این زمان که محور تخصصیات تغییر کرده و آن علوم از اهمیت افتاده است بندرت اتفاق می افتد.

خلاصه اینکه فهمیدن مثنوی هم بعقل موهوب احتیاج دارد هم بعقل مکتسب :

عقل دو عقل است اول مکتسبی	که در آموزی چو در مکتب صبی
از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر	از معانی و ز علوم خوب و بکر
عقل دیگر بخشش یزدان بود	چشمه آن در میان جان بود

۲- همانطور که در شیوه مخصوص قصه گوئی مولوی می بیند که داستان میان داستان می آورد و بعد از چند قصه تو در تو باز بد داستان اول بر می گردد، حتی گاهی داستانی را در يك مجلد ناقص میگذارد و دنباله آنرا در مجلد دیگر تمام میکند (نظیر قصه عاشق و صدر جهان در مجلد ۳-۴ و داستان ایازج ۵-۶) همچنان در بیان مطالب و مقاصد اصلی خود این شیوه را معمول داشته است. و باین سبب اکثر مثنوی خوانها در فهم مطالب گیج میشوند و رابطه اشعار را با یکدیگر در نمی یابند مخصوصاً وقتی که بتفنی يك صفحه را باز کرده باشند که اگر سابقه ذهنی نباشد ممکن است اصلا چیزی دستگیرشان نشود.

برای مثال عرض می‌کنم در مجلد ۴ (ص ۴۰۰ طبع علاء الدوله و میرزا محمود) میگوید:

فایده هر ظاهری خود باطن است      همچو نفع اندر درواها کامن است

بعد از آن بمبحث تسلسل علل و غایبات میپردازد «نقش ظاهر بر نقش غایب است... (ص ۴۰۱) پس قصه موسی و داستان پادشاه و شفیع مفضوب را میگوید (ص ۴۰۲)، و بعد قصه خلیل و جبرئیل را پیش می‌کشد بمناسبت شفیع مفضوب (ص ۴۰۳) و دوباره دنباله مطلب تسلسل علل و غایبات را که در چند صفحه پیش آغاز کرده بود میگیرد و میگوید: «هر که پایان بین ترا و مسعود تر... ص ۴۰۳»، و باز باصل مطلب اول رجوع میکند که هر ظاهری را باطنی است:

هر چه بینی در جهان از آیتی      هست بهر معنی و حکمتی

۴- یکی از عوامل بسیار موثر در ابهام و اغلاق اشعار مثنوی اغلاط نسخ و تصحیف و تعریف نساخ است که داستان مفصل دارد و شرحش محتاج بمقالات و سخنرانیهای دیگر است. اینجاست باید برای کسانی که در تصحیح مثنوی زحمت کشیده و بانی چاپهای نسبتاً صحیح شده‌اند از قبیل چاپ علاء الدوله و میرزا محمود که از روی علاء الدوله باحفظ شماره صفحات و سطور طبع شده است و مخصوصاً نیکاسون که سالیان دراز در این خدمت صرف وقت کرده است، طالب مغفرت کنیم جزا هم الله عنا خیر الجزاء.

توضیحاً علاوه میکنم که این نسخ هم خالی از اغلاط نیست اما نه چندان که قابل استفاده نباشد - متنی که شارح عربی مثنوی در دست داشته و آنرا درشش مجلد شرح کرده که در خارج ایران بطبع رسیده است هم خالی از تعریف و تصحیف نیست، اما از متون نسبتاً معتبر و قابل اعتماد مثنوی است.

این جمله را مخصوصاً برای کسانی گفتم که طالب چاپهای نسبتاً صحیح مثنوی هستند و اغلب همین امر را از بنده و همکاران محترم سؤال کرده‌اند.

درنگر کاین عالم و آن عالم اوست  
مولوی میگوید :

نیست غیر او و گر هست او هم اوست  
دیدن او ، دیدن خالق شده است  
روز دیدن ، دیدن این روزن است  
میوه میروید ز عین این طبق  
عیب نبود گر نهی نامش درخت  
بنده را در خواجه خود محدودان  
گم کنی هم متن و هم دیباچه را

مارمیت اذ رمیت احمد بده است  
خدمت او ، خدمت حق کردن است  
مدحت و تسبیح او تسبیح حق  
سبب روید زین طبق خوش بخت بخت  
دومنگوی و دو مدان و دو مخوان  
چون جدایی ز حق این خواجه را

\*\*\*

آفتابی در یکی ذره نهان  
ذره ذره گردد اجزاء زمین

لاجرم آن ذره بگشاید دهان  
پیش آن خورشید چون جست از کمین

( اتفاقاً ظاهر این شعر با اتم شکافی عصر حاضر نیز بی تناسب نیست و شاید بعضی همین معنی را از این بیت استفاده کرده باشند ، اما اصل مقصود مولوی به عقیده من خیلی عالیترا از اتم شکافی است برای اینکه اتم شکافی تا کمون تحفه بی جزء تباهی و مرک و زیان برای بشر نیاورده است اما آشنا شدن با روح ایمان و خدا پرستی مولوی حیات بخش است )

باز مولوی میگوید :

اتصالی بی تکلیف بی قیاس  
لیک گفتم ناس من نسناس نی  
ناس مردم باشد و کومردمی

هست رب الناس را با جان ناس  
ناس غیر جان جان اشناس نی  
تو سر مردم ندیدیستی آدمی

\*\*\*

هر که خواهد منشین با خدا

گو نشیند در حضور اولیا

خلاصه اینکه من هر وقت کتاب حدیقه و منطق الطیر را با مثنوی مقایسه می‌کنم حالت يك نفر فیلسوف عالی مقام باوقار ، یا يك نفر عارف صادق ساکت آرام که

بر کرسی تدریس یا مجلس وعظ و ارشاد مشغول تحقیق و افاضه باشند، بایک تن رند  
عاشق مست پاکباز که در غلبان عشق و سودا میسوزد و میسازد و نفس گرم آتشناک  
اودل خلق را میگذارد پیش نظرم مجسم میشود.

آن عاشق دلسوخته مولوی است، و آن فیلسوف عالی مقام سنائی که در شاعری  
طبعی بسیار توانا و در علوم عقلی و نقلی دستی بلند دارد و معانی دقیق فلسفی را با اصول  
شریعت و طریقه زهد که چاشنی عرفان بدان خورده باشد درهم آمیخته و حدیقه را از  
این معجون حکیمانه بوجود آورده است، و اگر از عشق و عاشقی هم سخن میگوید منظورش  
عشق الهی باحالات سلامت فیلسوفانه و زاهدانه است، نه بطرز روشیوه پر آفت عاشقانه.

گفتا که جاست ایمن، گفتم که زهد و تقوی

گفتا که زهد چه بود، گفتم ره سلامت

گفتا که جاست آفت، گفتم که کوی عشقت

گفتا که چونی آنجا، گفتم در استقامت

اما آن عارف صادق آرام، شیخ عطار است که شاید دریای آرامی باشد که  
جوش و خروشها را در خود نهفته، یا از این طوفان گذشته و بساحل آرامش و سکینه قلب  
رسیده، یا آرامشی که بعد از هزاران خون دل نصیب مولانا گردید، از قدم اول  
نصیب عطار بوده است، هر چه گو باش فعلا این همه جوش و حال مولوی را ندارد.  
آنچه در این مقایسه بنظر حقیر رسید باختصار بیان کردم، اگر از بنده باور ندارید از  
خود مولانا بشنوید که سخنش فصل الخطاب این مقال است:

اگر عطار عاشق بد، سنائی شاه و فایق بد

نه آنم من نه اینم من که گم کردم سروپارا

### وسعت و عمق افکار مولوی

مثنوی دریای پهناوری است مملو از عجایب افکار و لطایف تعبیرات و نوادر  
لغات و امثال فارسی و عربی که هر کدام از این امور مورد علاقه و توجه طایفه بی از

ارباب ادب و معرفت است . مولوی در انشاء این کتاب بقول خودش همان ناطق کامل و خواندنی ماهر است که ( بر سر خانش زهر آشی بود ) و ( هر کسی را از بیانش حصه ایست ) .

داعنه و وسعت و عمق افکار مثنوی بدرجته است که توان گفت نسخه جامع و خلاصه همه آراء و عقاید بشری در آن درج شده است ، و از این جهت هر قدر آنرا بیشتر مطالعه و غوررسی کنیم از بطونش مطالب تازه تر و از پرده های تو در تو آن اسرار دقیق تر بر ما کشف میشود . اجازه بدهید در این مورد حکایتی از احوال خودم با مثنوی عرض کنم .

من انشاءالله از کلاس تظاهر و خودستایی و فضل فروشی گذشته ام ، نمیخواهم برای خودم فضیلتی اثبات کنم بلکه برعکس ، شاید قصور عقل و فکر خودم را گفته باشم ، منظورم بیان عظمت مولوی و عمق و بلندی پایه افکار او و کوتاهی عقول ناقص بشر معمولی امثال بنده است .

من از پنج سالگی نام مثنوی را شنیده و گوشم با این نغمه الهی آشنا بوده است ، برای اینکه خانواده من همه اهل علم و شعر و عرفان بودند ، هنوز نوای دلنواز یکی از دوستان ادیب فاضل پدرم که گاه گاه مثنوی را با آواز نرم دودانگ میخواند در گوش من است .

خود پدر و عموی بزرگم نیز پاره بی از اوقات خلوت و فراغت را بمطالعه و خواندن مثنوی می گذرانیدند و گاهی زمزمه ایشان بگوش من و سایر اهل منزل میرسید . از آن تاریخ تا کنون که پنجاه و چند سال از عمرم می گذرد ، همه وقت کتاب مثنوی انیس و جلیس من بوده است . غیر از بعضی قسمتهای آن کتاب که نمی توانم عرض کنم چند بار خوانده و شنیده ام ، تمام دوره آنرا دست کم ده بار از اول تا آخر بترتیب مطالعه کرده ام که یک مرتبه اش بطرز درس کتب علمی بود نزد استاد فلسفه و عرفانم علامه ربانی مرحوم آقا شیخ محمد خراسانی اعلی الله مقامه که در تدریس این علوم جانشین استاد دانشمند بزرگوارش مرحوم جهانگیر خان قشقایی شاگرد

آقا محمد رضا همیشه بی رحمه الله بود و مشعل فروغ بخش فنون عقلی بمرکب آن بزرگ استاد در اصفهان خاموش گردید، خاکش از آب رحمت الهی سیراب باد. روش تدریس مثنوی چنین بود که از آغاز کتاب بترتیب، آنچه را که قبلاً مطالعه و کاملاً دقت کرده بودم نزد استاد میخواندم و او مشکلات اشعار را برای من تفسیر میفرمود.

متأسفانه در آن ایام دسترس بنسخ خطی قدیم نداشتیم، و کتاب درس ما منحصر بود بنسخه چاپ بمبئی خط نستعلیق با کشف الایات که تعلق بخود استاد داشت يك نسخه معروف چاپ وقار خط نسخ هم خودم داشتم که همانرا مطالعه میکردم. این نسخ مخصوصاً چاپ بمبئی اغلاط فراوان داشت که استاد رحمه الله علیه بعضی را از روی نسخه های معتبر دیگر که خود دیده و در حافظه ضبط کرده بود، و قسمتی را بعهدس و قیاس تصحیح مینمود

بعداً که با نسخ خطی قدیم و چاپهای معتبر مثل مثنوی علاء الدوله و میرزا محمود و مخصوصاً طبع ممتاز معتمد نیکلسون که خدایش پیاداش این کار خیر بیامر زاد آشنا شدم طبعاً مطالعه و دقت من گونه دیگر بخود گرفت، و هر بار بمقصدی آن کتاب را از آغاز تا انجام خواندم، چنانکه هم اکنون بقصد توضیح و تفسیر مشکلات اشعارش به ترتیب میخوانم و مطالبی را که بنظرم میرسد در حواشی و اوراق جدا گانه می نویسم تا حق تعالی چه خواسته باشد و این کار بکجا انجامد.

عشق می ورزم و امید که این فن شریف

چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

با این تفصیل که تصدیع دادم، باور بفرمایید که هنوز چون در بعض قسمت های مثنوی دقت و امعان نظر میکنم نکته یی تازه بر من مکشوف میگردد، مثل این است که ممارست مثنوی ذهن و فهم خواننده را صیقل میدهد و موجب تشجید خاطر میشود، با این شاهد هر هفت کرده الهی پرده پرده زیور جمال خود را بتماشائیان مینماید

یهودی مؤمن بتوریه را قصدمی کنند.

مثلا مولوی خود را صوفی می خواند « تو مگر خود مرد صوفی نیستی » و مقصودش صوفی گری معمول دکان داری نیست بلکه آنطور صوفی است که خود او میگوید :

دُفتر صوفی سواد و حرف نیست      جز دل اسپید همچون برف نیست  
اما کسی که از این حقیقت اطلاع ندارد او را بمدعیان دکاندار قیاس می کند  
ایشان هم از این اشتراك لفظ استفاده کرده خود را بمولوی و امثال او می بندند و حال  
آنکه مولوی از طایفه مستصوفه و قطب نماها بیزار است :

چون صفیری بشنوی از مرغ حق

ظاهرش را یاد گیری چون سبق

و آنکهی از خود قیاساتی کنی

مر خیالی محض را ذاتی کنی

منطق الطیری بصوت آموختی

صد قیاس و صد هوس افروختی

ور نه این زاغان دغل افروختند

بانک بازان سپید آموختند

بانک پر بسته زیر رسته بدان

تاج شاهان را ز تاج هد هدان

\*\*\*

هر دکان را هست بازار دگر      مثنوی دکان فقر است ای پدر

### مسألة وحدت وجود در طریقه و مسالك مولوی

مسألة وحدت وجود یکی از مسائل مهم فلسفی و عرفانی است که بر سر زبانها هم افتاده اما اکثر از درك حقیقت آن عاجزند و آنرا پیش خود طوری تفسیر می کنند که نه با منطق عقلی منطبق میشود ، نه با ذوق عرفانی .

و آنکهی خیال میکنند که اصل مطلب و جان سخن مولوی همین وحدت وجود است و منظور و هدفی عالیتر از آن ندارد!

مثلا می بینند که مولوی می گوید:

مثنوی مادکان وحدت است هر چه جز واحد بینی آن بت است

یا این تحقیق را از وی می شنوند:

منبسط بودیم و یک گوهر همه بی سروبی پدیدیم آن سر همه

یک گهر بودیم همچون آفتاب بی گره بودیم و صافی همچو آب

چون بصورت آمد آن نور سره

شد عدد چون سایه های کنگره

کنگره ویران کنید از منجنیق

تا رود فرق از میان این فریق

\*\*\*

چون که بیرنگی اسیر رنگ شد

موسیقی با موسیقی در جنک شد

چون بیرنگی رسی کان داشتی

موسی و فرعون دارند آشتی

وامثال این تمییرات که در مثنوی مکرر آمده است و غالب تصویر می کنند

که غایت فکر و هدف مسالك و طریقت مولوی همین مساله وحدت وجود است و بر،

و حال آنکه این مساله جز و اصول عقاید وار کان طریقت خاص مولوی نیست بلکه

جز و فروع مسائل علمی و عرفانی است که بر سیل تطفل و استطراد بر زبان مولوی

آمده و مثنوی از این نوع افکار و تمثیلات سرشار و مآمال است، و آنکهی مقصود

مولوی نه آن وحدت وجود است که گروهی از کج اندیشان توهم کرده اند، و نه

وحدت موجود که مذهب باطنی و بزرگترین اسرار نهفته پاره بی از عرفا و صوفیه بوده

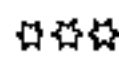
بلکه منظورش بیان حقیقتی است بسیار دقیق و لطیف که جماعتی از محققان مذهبی



فلسفه و عرفان از قبیل غزالی و شیخ اشراق و ملاصدرا و حاجی سبزواری و امثال ایشان در مبحث وجود گفته و معنی هستی را بنور آفتاب تشبیه کرده‌اند، و غرض ایشان تجلی نور منبسط وجود است بر کثرات و ظهور وحدت حقّه حقیقیه در جمیع موجودات امکانی و سیر حقیقت وجود از عالم وحدت جمع الجمع بنشأه کثرت فرق الفرق، و بیان مراتب وجود واحد و تعدد و تکثر ماهیات ممکنه، مانند نور آفتاب که يك حقیقت بیش نیست و چون پنجره‌ها و شیشه‌های رنگارنگ بتابد، بالوان مختلف جلوه‌گر شود، و چون حدود و تعینات را از میان برداری يك حقیقت بیش نیست (کل شیئی هالک الاوجه).

همچو آن يك نور خورشید سما	صد بود نسبت بصحن خانه‌ها
لیك يك باشد همه انوار شان	چونکه بر گیری تو دیوار از میان
چون نماید خانه‌ها را قاعده	مؤمنان مانند نفس واحده

خلاصه اگر از مولوی مسأله وحدت وجود شنیده‌اید مقصود او همین معنی است نه توجیهات و تاویلات عرفان مآبان ناپخته که بعضی از توجیهاتشان منتهی بوحدت موجود و المعاد میرسد، و نه از انواع وحدت وجودی که بنوشته قصص العلماء ملا کاظم لعنتی در حق ملا محراب غیلانی اصفهانی حکیم عارف معروف (متوفی ۱۲۱۷) می‌گفت، که او را لعن می‌کرد، چون سبب آنرا پرسیدند جواب داد که این ملامون قائل بوحدت واجب الوجود شده‌است.



اما وحدت موجود که در گفته‌های قبل اشاره کردم باین معنی است که حقیقت موجودات همه از واجب و ممکن یکی است: تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا



در مورد وحدت وجود باز هم تاکید میکنم که این مسأله جزو قواعد و اصول علمی فلسفه است نه داخل اصول اعتقادی، اینگونه امور را نباید به یکدیگر تخلیط کرد.